

شعر

داروگ

خشک آمد کشتگاه من
در جوار کشت همسایه.
گرچه می گویند: "می گریند روی ساحل
نزدیک
سوگوارن در میان سوگواران."
قاصد روزان ابری داروگ! کی می رسد
باران؟
بر بساطی که بساطی نیست
در درون کومه‌ی تاریک من که ذره‌ای با آن
نشاطی نیست
و جدار دنده های نی به دیوار اتاقم دارد از
خشکی اش می ترکد
- چون دل یاران که در هجران یاران -
قاصد روزان ابری، داروگ!
کی می رسد باران؟

نیمایوشیچ، بنیان گذار شعر نوفارسی،
و گل پژمرده
و شاخه نحیف شود،
اما رویا خودش را در پس خواب قایم
می کند
و می خواهد بیدار شود

جوان بیچاره‌ی من!

جوان بیچاره‌ی من،

در هر قطره‌ی زنده.

آره! هر چه بیشتر "به من می‌رسد"،

بیشتر می‌خواهم

کارین بویه

نمی‌دانم کجا می‌توان بیشتر پیدا کرد
تو بودی که مرا تشویق کردی شروع کنم

تو گفتی که خوشم خواهد آمد

ناگهان اما، از من دریغش کردی

تو مرا همراهی نکردی به هر حال

تو مرا با اعتیادم تنها گذاشتی.

* * *

جزیره‌ی نگاه تو

جزیره‌ی نگاه تو

مرا که قایقی شکسته‌ام

به سوی خویش می‌کشد.

مرا که بی‌قرار و خسته‌ام

مرا که چون ستاره‌ای درون هاله‌ی غم

مرا که چون نسیم به رقص لاله‌ای خوشم

مرا که توسنم و اسب سرکشم.

مرا به سوی خویش می‌کشد،

جزیره‌ی نگاه تو.

قبلا همه چیز ساده بود

آن وقت‌ها من فقط به یک مخدر احتیاج

داشتم

و آن را از تو می‌گرفتم.

اسمش دوستی بود، هنوز هم چیزی از آن

باقی است

اگر تو هم تمام کنی، من نگهش خواهم

داشت.

اعتیاد جدید سخت تر است

اسمش عشق است، و بسیار بسیار وابستگی

می‌آورد،

بیشتر از اولی.

سوسن بهار

توضیح: این شعر در چهارده سالگی سوسن با

نام مستعار در مجله‌ی «جوانان»، سال ۱۳۵۲،

که برای جوانان تم شعر تعیین می‌کرد، به

چاپ رسیده است. گذر زمان سطوری را از

ذهن سوسن زدوده است.

زمان عشق ورزی

چرا باید اتفاق می‌افتاد؟

چرا اینجا؟ چرا الان؟

چرا بین ما؟

نمی‌توانست تا اتمام وقت صبر کند؟

نمی‌توانست تا چرخش ساعت شنی خاطره

صبر کند؟

چه کسی می‌داند، زمان چه طولانی است؟

هنگامی که انسان خویشش را در شعله‌های

سوزان عشق سوزانده باشد

* * *

مخدر

با مخدری نو

شروع کرده‌ام

یا هنگامی که وزش سرد و غمناک بی
اعتنایی، انسان را منجمد کرده باشد؟
چه کسی می‌تواند بین یک ساعت و یک
روز تفاوت بگذارد،
گاه که دل تنگی چنان می‌سوزاند؟
لحظه‌ای که اشک به آتش می‌کشد؟
هنگامی که اشتیاق دیدار،
دردی جانکاه است؟

فرانک، ۱۱ ساله،

* * *

بهار

نگاه کن، بهار آمده است!
سکوت، حلقه وار پرواز می‌کند
در هوای پاکیزه‌ی بهار
جوانه‌ها می‌شکفند
و خرس‌ها و سمورها
از خواب زمستانی برمی‌خیزند
عشق همراه شکوفه و گل‌ها
قد کشیده است.
ترس با یخ ذوب شده است
یک جسارت تازه از راه آمده است.
راه باریکه‌ها که گل برف پوشانده بودشان
از زیر برف ذوب شده دیده می‌شوند.
پرنده‌ها به زیبایی آواز می‌خوانند
و قلب گرم می‌شود.
آن‌ها یک ملودی بهارانه می‌خوانند
و من از تغییر طبیعت شگفت زده می‌شوم
از سحر بهار!
چه آرام و چه نرم
نسیم در گوشم زمزمه می‌کند

سکوت پرواز می‌کند
حلقه وار در هوای بهار.
اما نه، من نمی‌شنوم نسیم چه می‌گوید
حاشا که باد از کلمه استفاده نمی‌کند.
باد بهاری هم چنان مستقل آنجا
ایستاده است
هر چه را بخواهد زمزمه می‌کند.
آه تو، ای بهار ساکت!
غمگین زمان سال!
چرا که به آرامی گل می‌کنی
به آرامی می‌گشایی
من می‌بینم، آگاهانه
توانایی اعجاب آور تو را
که چگونه با راز و رمز و آهسته
چنین واژگون می‌سازی
یک عالم را در زمانی کوتاه
طبیعت!
روحیه‌ی انسانی را!
من چنان ستایشات می‌کنم، چنان!
اگر فقط توان طبیعی‌ایت را داشتم.
برف را محو می‌کنی و همه چیز را
چنین زیباتر
هم زمان که جزئیات زمستان را پارو می‌کنی
چه زیباست وقتی که تو برف را
وا می‌گذاری
که به آرامی از شاخه درختان چکه کند
نوک قله‌ها در نور طلایی خورشید
برف مثل الماس می‌درخشد.
چه زیبا، هنگامی که تو یخ را از روی سطح
دریاچه ذوب می‌کنی
از همه‌ی خانه‌ها و ماشین‌های یخ زده.
بدن‌ها!
تو بهار خاموش!

من چنان ستایشات می‌کنم، چنان!
 اگر فقط می‌توانستم مثل تو باشم!
 خاموش اما مرعی
 نگاه کن، بهار آمده است!
 خورشید می‌خندد.

عشق می‌تواند به حسودی بیانجامد
 حسادتی که رنج و نفرت را
 اتوماتیک با خود می‌آورد.
 زمانی که انسان عاشق است
 عشق را با خود دارد،
 و می‌خواهد که با دیگری تقسیم‌اش کند،
 اما نمی‌یابد کسی را.

بنفشه

عشق تیری است،
 هنگامی که انسان عشق را در خود دارد
 و می‌خواهد به دیگران ببخشدش
 به انسانی دیگر
 که نمی‌پذیرد
 عشق عذاب است،
 اما زمانی که دو انسان عشق را تقسیم
 می‌کنند،
 زندگی پر از شادی است
 التیام تمام دردها
 عشق هم رنج آور است، هم تسکین دهنده
 هم بارور می‌سازد، هم می‌کاهد
 حتی مقاومت می‌کند در برابر پذیرفتن.
 عشق از آغاز بزرگ‌ترین رُل را دارد
 در صحنه‌ی تئاتر زندگی
 هنگامی که زندگی می‌آغازیم
 دوست داشته می‌شویم
 و عشق ورزیده می‌شویم.
 عشق مثل یک پرنده است
 اگر زیادی به آن نزدیک شوی
 می‌ترسانی‌اش
 پرواز می‌کند
 راهش را می‌کشد و می‌رود!
 مثل یک گل رُز
 پژمرده می‌شود!
 عشق حساس است

عشق در پیشمان من

عشق گرسنگی توست
 اگر به تو نرسد، می‌میری!
 عشق، اعتماد توست
 سیراب می‌شوی از آن
 عشق، بازی نیست!
 از عشق "بازی" می‌بازد
 برای همین هم
 کسی از عشق نمی‌رُرد
 برای همین هم
 فقط یک عشق وجود دارد
 اما در قلب‌های بی‌شمار.
 عشق تصاحب نمی‌پذیرد
 انسان دل داده‌اش را صاحب نیست
 هر چند که همه این‌طور خیال کنند.
 شدنی نیست.
 عشق خوب است، اما بد هم!
 عشق یک دارو است
 پاد زهر است، زهر هم اما!
 از اعتیادش بر حذر باش
 آدمی از بدو تولد نیازمند است
 اما می‌تواند معتاد شود.



چنان شکننده
 برای همین باید مواظب‌اش باشی
 عشق مثل یک شعله است، که سردی آه
 خاموشش می‌کند.
 مثل یک ماهی
 از دریا که بگیریش
 نفس‌اش گرفته می‌شود.
 مثل یک قلب
 اگر خون و هوا به آن نرسد
 از طپش می‌ایستد.
 عشق حساس است
 چنان شکننده
 پس با عطف‌ عشق بورز
 آرام و نه بسیار بلند پرواز کن
 اگر افتادی، برخیز
 و پروازت را از سر بگیر.
 به عشق زیاد نزدیک نشو
 یادت نرود گلت را هر روز سیراب کنی
 آه و آب سرد بر این شعله‌ی سوزان می‌فکن
 مواظب قلبت باش
 به آن هوا و خون برسان.
 عشق حساس است
 سرشار از زندگی عشق بورز
 اما به آرامی و در سکوت!
 چرا که در دنیای عشق
 حسادت زیاد است.
 مواظب باش،
 عشق بسیار شکننده است!

بنفشه، ۱۲ ساله،
 از مجموعه‌ی "فانتزی و واقعیت"
